

دفاعیه از شهروندی لیبرال درمقابل شهروندی جماعت‌گرا: نقدی بر کتاب مفهوم شهروندی

محمدعلی توانا*

چکیده

کتاب مفهوم شهروندی از شهروندی لیبرال به‌منزله الگوی مناسب عصر مدرن درمقابل شهروندی جماعت‌گرا دفاع می‌کند. رویکرد کتاب عمدتاً فلسفی است. در این کتاب شهروندی بیش‌تر به‌مثابه یک مفهوم نظری و نه یک پدیده اجتماعی - تاریخی در نظر گرفته شده است. کتاب استدلال می‌کند: شهروندی لیبرال با شناسای برابری، آزادی، و فردیت روابط انسان مدرن با جامعه‌اش را بر مبنای عضویت داوطلبانه، حقوق مدنی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، مسئولیت‌ها (وظایف قانونی و تعهدات اخلاقی)، و مشارکت در امور سیاسی و اجتماعی تنظیم کرده است، درحالی‌که شهروندی جماعت‌گرا با تأکید بر موقعیت اجتماعی افراد هویت جمعی آنان را بر حقوق فردی‌شان برتری می‌دهد که نتیجه آن شکل‌گیری یک نظام سیاسی توتالیتر و سرکوب‌گر است. نویسنده نگرش انتزاعی و خوش‌بینانه درمورد شهروندی لیبرال در پیش گرفته است و درعین‌حال شهروندی جماعت‌گرا را با الگوی حاکم بر رژیم‌های توتالیتر اشتباه گرفته است. چه این‌که شهروندی جماعت‌گرا می‌کوشد شهروند را در بستر اجتماعی‌اش جای دهد و یادآوری کند هیچ الگویی جهان‌شمول برای شهروندی وجود ندارد.

کلیدواژه‌ها: شهروندی، لیبرال، جماعت‌گرا، فرد، جامعه مدرن.

* دکترای اندیشه سیاسی، دانشیار بخش علوم سیاسی، دانشگاه شیراز، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شیراز،
tavana.mohammad@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۲/۰۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۶/۰۵

۱. مقدمه

شهروندی را می‌توان هم به‌مثابه یک مفهوم و هم به‌مثابه یک پدیده اجتماعی - تاریخی مطالعه کرد. شهروندی به‌مثابه مفهوم به چهارچوب‌های نظری اشاره دارد که جایگاه اشخاص و گروه‌ها را در درون یک جامعه سیاسی مشخص می‌سازد. بدین معنا مطالعه شهروندی به‌مثابه مفهوم نه تنها مستلزم بیان مبانی نظری، بلکه طرح استدلال مقوم آن نیز است. هم‌چنین، شهروندی به‌مثابه مفهوم بیش از آن‌که به امر واقع اشاره داشته باشد بیش‌تر به اصلاح آن یا اساساً طرحی نو اشاره دارد. مطالعه شهروندی به‌مثابه مفهوم عموماً قالب فلسفی یا حتی ایدئولوژیک به خود می‌گیرد که درصدد توجیه یک چهارچوب نظری است. درمقابل شهروندی به‌مثابه یک پدیده اجتماعی - تاریخی به یک واقعیت عینی اشاره دارد و بدین‌سان مستلزم مطالعه جامعه‌شناسی تاریخی یک اجتماع است تا مبنای روابط در آن کشف شود. براساس آنچه بیان شد، می‌توان گفت کتاب حاضر بیش‌تر به شهروندی به‌مثابه یک مفهوم می‌پردازد تا شهروندی به‌مثابه یک پدیده اجتماعی - تاریخی. پس ضمن بررسی تعاریف متفاوت از شهروندی مبانی، مؤلفه‌ها، اصول، زمینه‌ها، و الگوهای متفاوت آن را مطالعه می‌کند و می‌کوشد استدلال مقوم هر یک و نقدهای وارد بر آنان را تبیین کند. حال می‌توان این پرسش را طرح کرد: کتاب حاضر از کدامین مفهوم شهروندی دفاع می‌کند و ادله آن در این دفاعیه چیست؟ مقاله حاضر می‌کوشد ضمن معرفی و نقد کتاب مفهوم شهروندی به این پرسش پاسخ بگوید.

۲. معرفی کلی اثر

کتاب مفهوم شهروندی به‌قلم محمدرضا ایران‌منش در یک مقدمه و هفت فصل تنظیم شده است. این کتاب می‌کوشد بعد نظری و مفهومی شهروندی را بررسی کند. در فصل نخست این کتاب، با عنوان مفهوم شهروندی، نخست اصطلاح شهروندی در زبان‌های مختلف از جمله فارسی و اثرشناسی می‌شود. بدین معنا که معادل‌های متفاوت آن در زبان‌های یونانی، لاتین، انگلیسی، فرانسه، عربی، و فارسی بیان می‌شود (ایران‌منش ۱۳۹۴: ۲۸). درعین حال نویسنده می‌کوشد نشان دهد که مشارکت مهم‌ترین وجه تمایز شهروندی از رعیتی است (همان: ۲۹). هم‌چنین علل پویایی مفهوم شهروندی مطالعه می‌شود (همان: ۳۰-۳۳). در بخش بعد نسبت شهروندی و تابعیت (ملیت) بررسی می‌شود. نویسنده نشان می‌دهد که شهروندی جایگاه شخص را در درون یک جامعه نشان می‌دهد، درحالی‌که

تابعیت نشان‌دهنده تعلق وی به قوانین ملی مشخص است (همان: ۳۳). درنهایت نویسنده عناصر و مؤلفه‌های شهروندی (موقعیت، اجتماع سیاسی، حقوق، مسئولیت‌ها، و نهایتاً حق مشارکت) را برمی‌شمارد (همان: ۳۵-۴۲).

در فصل دوم، با عنوان حقوق و مسئولیت‌های شهروندی، نویسنده عناصر شهروندی را بررسی می‌کند. نکته قابل‌تأمل در این‌جا این است که نویسنده بدون آن‌که دو عنصر موقعیت و اجتماع سیاسی را بررسی کند به سراغ حقوق و مسئولیت‌های شهروندی می‌رود. در ابتدا تعریف‌های متفاوت (چهارگانه) از حقوق بررسی می‌شود (همان: ۴۴-۴۶)، سپس به منشأ حقوق شهروندی و حقوق بشر (اراده الهی، فطرت انسانی، حقوق طبیعی، و قرارداد اجتماعی) اشاره می‌شود (همان: ۴۸) و آن‌گاه تمایزات این دو مشخص می‌شود. ازمنظر نویسنده، مهم‌ترین وجه تمایز حقوق شهروندی از حقوق بشر این است که حقوق شهروندی ضرورتاً درکنار تعهدات، مسئولیت‌ها، و مشارکت معنا می‌یابد، درحالی‌که حقوق بشر صرفاً حقوق است (همان: ۵۴). در بخش بعدی این فصل انواع حقوق شهروندی شامل حقوق مدنی، حقوق سیاسی، حقوق اجتماعی - اقتصادی، و حقوق فرهنگی بررسی می‌شود، که حاصل پویش‌ها و جنبش‌های قرن‌های اخیر در غرب (از قرن هجدهم تاکنون) است (همان: ۵۸-۶۷). سپس، یکی از مهم‌ترین مناقشه‌ها درباره حقوق شهروندی طرح می‌شود: آیا حقوق مدنی - سیاسی در تقابل با حقوق اجتماعی - اقتصادی قرار دارد یا این‌که ملازم یک‌دیگرند؟ (همان: ۶۸)؛ البته نویسنده به نفع تلازم حقوق مدنی - سیاسی و حقوق اجتماعی - اقتصادی استدلال می‌کند (همان: ۷۲-۷۳). در بخش بعد نویسنده به مسئولیت‌های شهروندی (وظایف و تعهدات) می‌پردازد (همان: ۷۳). در این بخش نخست مفهوم مسئولیت‌های شهروندی مشخص می‌شود و نویسنده نشان می‌دهد که پذیرش مسئولیت‌ها سبب شکل‌گیری شهروندی فعال می‌شود (همان: ۷۶). سپس رابطه حقوق و مسئولیت‌ها مشخص می‌شود. نویسنده نشان می‌دهد که حقوق و مسئولیت‌ها مکمل یک‌دیگرند و مشارکت سیاسی این دو را به هم پیوند می‌دهد (همان: ۸۲). این فصل با بحث درباره انواع مسئولیت‌ها پایان می‌یابد (همان: ۸۳-۸۵).

فصل سوم، با عنوان مشارکت و شهروندی، به آخرین عنصر شهروندی یعنی مشارکت اختصاص دارد. این فصل با تعریف مفهوم مشارکت (همان: ۸۸) آغاز می‌شود، سپس فرهنگ مشارکت، نهادهای مشارکتی، تسهیلات و امکانات مادی و تخصصی، ساختار دولت، متغیرهای ساختی و فردی، ویژگی‌های شخصیتی (دموکراتیک و اقتدارطلب) به‌منزله

عوامل مؤثر در مشارکت شهروندان معرفی می‌شوند (همان: ۹۱-۹۷). آن‌گاه جنبه‌های مشارکت شامل شیوه‌های مشارکت سیاسی (همان: ۹۹) و گستره و کیفیت مشارکت سیاسی (همان: ۱۰۸-۱۱۰) بررسی می‌شود و در نهایت نویسنده با بهره‌گیری از نظر آرنستاین (نردبان مشارکت) به نسبت‌سنجی میان مشارکت و قدرت می‌پردازد (همان: ۱۰۸-۱۰۹).

پس از پایان بررسی عناصر شهروندی، نویسنده در فصل چهارم اصول شهروندی یعنی سه مفهوم برابری، آزادی، و فردیت را مطالعه می‌کند. نویسنده در بخش اول این فصل اصل برابری را بررسی می‌کند. وی نخست برابری اخلاقی (ذاتی) و برابری حقوقی (برابری درمقابل قانون) را از هم متمایز می‌سازد (همان: ۱۱۲-۱۱۹)، سپس رابطه دموکراسی و برابری سیاسی را بررسی می‌کند (همان: ۱۱۹-۱۲۶) و آن‌گاه با بهره‌گیری از نظریه عدالت راولز نشان می‌دهد که برابری شهروندان مستلزم حداقلی از برابری (عدالت اقتصادی - اجتماعی است (همان: ۱۲۶-۱۳۰) و در پایان این بخش به تعریف برابری شهروندان می‌پردازد (همان: ۱۳۰-۱۳۲). در بخش دوم این فصل نویسنده اصل آزادی را بررسی می‌کند. وی نخست با بهره‌گیری از آرای آیزیا برلین و فیلیپ پتی سه تعریف از آزادی، یعنی آزادی به‌مثابه عدم دخالت (آزادی منفی)، آزادی به‌مثابه خودسروری (آزادی مثبت)، و آزادی به‌مثابه عدم سلطه، را از هم متمایز می‌سازد (همان: ۱۳۴-۱۴۴) و سپس نشان می‌دهد منظور وی در این کتاب از آزادی هر سه معنای آزادی است که از هم تفکیک‌ناپذیرند (همان: ۱۴۶). آن‌گاه نویسنده میان آزادی شهروند و آزادی فرد تمایز قائل می‌شود و نشان می‌دهد که آزادی شهروند در رابطه با اجتماع سیاسی شکل می‌گیرد و آزادی فرد در امور شخصی معنا پیدا می‌کند (همان: ۱۴۷) و در پایان این بخش، نویسنده نشان می‌دهد آزادی با قدرت مطلقه خیرخواه در تناقض قرار دارد (همان: ۱۴۸-۱۴۹) و درمقابل با مالکیت خصوصی (در بعد اقتصادی) و دموکراسی (در بعد سیاسی) تناظر مستقیم دارد (همان: ۱۴۹-۱۵۲). در بخش سوم این فصل نویسنده اصل فردیت را بررسی می‌کند. وی نخست فردیت مدرن را از شخص‌گرایی سنتی متمایز می‌سازد (همان: ۱۵۶)، سپس به چالش فردگرایان و جماعت‌گرایان می‌پردازد و ادله جماعت‌گرایان، درمقابل ادله فردگرایان، را نامعتبر می‌داند (همان: ۱۵۷-۱۶۲) و در پایان نشان می‌دهد که فردیت یکی از اصول شهروندی مدرن است (همان: ۱۶۲-۱۶۵) و «فرد» بنیانی محکم‌تر از «انسان» برای شهروندی است. به‌تعبیردیگر اذعان دارد، بهتر است شهروندی مدرن نه براساس مفهوم «انسان»، بلکه «فرد» بنا شود (همان: ۱۶۵-۱۷۰).

فصل پنجم کتاب به زمینه‌های ساختاری شهروندی اختصاص دارد. نویسنده در این فصل می‌کوشد با بهره‌گیری از تجربه تاریخی مغرب‌زمین پیش‌شرط‌های ساختاری شهروندی را برشمرد. از نظر نویسنده، جامعه مدنی نخستین پیش‌شرط شهروندی است (همان: ۱۷۵)، از این رو به تعریف معانی مختلف جامعه مدنی می‌پردازد (همان: ۱۷۶-۱۸۴)؛ سپس نشان می‌دهد که منظور وی از جامعه مدنی فقدان جامعه توده‌ای و توتالیتر است (همان: ۱۸۴-۱۹۱). از نظر نویسنده، دموکراسی دومین پیش‌شرط شهروندی است (همان: ۱۹۱)، از این رو پس از بررسی مفهوم دموکراسی، نشان می‌دهد هسته مرکزی دموکراسی قدرت مردمی است و نه حکومت اکثریت (همان: ۱۹۷) و در پایان برای دموکراسی مزایای ده‌گانه‌ای برمی‌شمارد (همان: ۲۰۰-۲۰۳). از نظر نویسنده حکومت قانون سومین پیش‌شرط شهروندی است (همان: ۲۰۳)، از این رو نخست برداشت‌های مختلف از حکومت قانون را برمی‌شمرد (همان: ۲۰۷-۲۱۰) و سپس معنای قانون و اهمیت قانون اساسی را نشان می‌دهد (همان: ۲۱۱-۲۱۴). در پایان این بخش نویسنده تفکیک قوا، دولت شفاف و پاسخ‌گو، تشکل‌ها و نهادهای مدنی، و جدایی فعالیت‌های سیاسی از اقتصادی را مهم‌ترین شیوه‌های نظارت شهروندان بر دولت در حکومت قانون می‌داند (همان: ۲۱۴-۲۱۹). از نظر نویسنده، فرهنگ سیاسی مدنی چهارمین پیش‌شرط شهروندی است (همان: ۲۱۹)، از این رو پس از تعریف فرهنگ سیاسی (همان: ۲۱۹-۲۲۴) و فرهنگ سیاسی مدنی (همان: ۲۲۴-۲۳۴)، با بهره‌گیری از دیدگاه رونالد اینگلهارت نشان می‌دهد عقلانی‌سازی مهم‌ترین عامل در تغییر فرهنگ سیاسی است (همان: ۲۳۶).

فصل ششم کتاب به الگوهای شهروندی اختصاص دارد. در این فصل نویسنده هم الگوهای تاریخی و هم الگوهای نظری شهروندی را برمی‌شمرد. نویسنده الگوهای شهروندی را به پیشامدرن، مدرن، و پسامدنی - پسامدرن تقسیم می‌کند (همان: ۲۴۳-۲۴۴). مبنای اصلی این تقسیم‌بندی تغییر و تحول بستر شهروندی است (جامعه‌ای که شهروندی در آن محقق شده است) (همان: ۲۴۴). در الگوی شهروندی پیشامدرن، مختصات شهروندی در شرق باستان (همان: ۲۴۴)، دولت - شهرهای یونان باستان (آتن) (همان: ۲۴۹)، جمهوری روم باستان (همان: ۲۵۴)، و دولت - شهرهای قرون وسطی (همان: ۲۶۰) بررسی می‌شود. در الگوهای شهروندی مدرن، نخست ریشه‌های تحول عصر مدرن، یعنی رنسانس، نهضت اصلاح مذهبی، شکل‌گیری ایدئولوژی‌های سیاسی، انقلاب علمی، و انقلاب سیاسی در فرانسه (۱۷۸۹) بررسی می‌شود (همان: ۲۶۵-۲۷۰)، سپس دولت - ملت به‌منزله بستر شهروندی مدرن بررسی می‌شود و نشان داده می‌شود که در

عصر مدرن، دولت از جامعه مدنی، عرصه عمومی از عرصه خصوصی، و فرد از شهروندی جدا شده‌اند (همان: ۲۷۳)؛ آن‌گاه انواع ناسیونالیسم، که مبنای شکل‌گیری دولت-ملت مدرن بوده‌اند، از هم متمایز می‌شوند. نویسنده در این بخش ناسیونالیسم فردگرایانه مدنی را برتر از ناسیونالیسم جمع‌گرایانه مدنی و ناسیونالیسم جمع‌گرایانه قومی می‌داند (همان: ۲۷۶-۲۷۸) و بر این باور است که ناسیونالیسم فردگرایانه مدنی با شهروندی مدرن هم‌خوانی اساسی دارد (همان: ۲۷۸). سپس نویسنده الگوهای شهروندی مدرن، یعنی شهروندی لیبرالی (همان: ۲۷۹-۲۸۴) و شهروندی جماعت‌گرایانه (همان: ۲۸۴-۲۹۱)، را بررسی می‌کند. هم‌چنین نویسنده در جدولی به مقایسه این دو نوع شهروندی می‌پردازد (همان: ۲۹۲). در بخش الگوهای پسامدرنی - پسامدرن نویسنده به الگوهایی شهروندی می‌پردازد که به‌زعم وی بیش‌تر نظری‌اند و هنوز در عالم واقع تحقق نیافته‌اند (همان: ۲۹۳). این الگوها بدین قرارند: شهروندی جهانی (همان: ۲۹۳-۲۹۶)، شهروندی اروپایی (همان: ۲۹۶-۲۹۸)، شهروندی میهن‌پرستانه قانون‌مند (براساس نظریه هابرماس) (همان: ۲۹۸-۳۰۰)، و شهروندی ارتباطی چندلایه (همان: ۳۰۰-۳۰۱). در پایان این فصل نویسنده شهروندی مبتنی بر لیبرالیسم و ناسیونالیسم فردگرایانه مدنی را به‌منزله الگوی متناسب شهروندی مدرن معرفی می‌کند و الگوی شهروندی جماعت‌گرایانه را محکوم به توتالیتریسم می‌داند (همان: ۳۰۱-۳۰۴).

فصل پایانی (هفتم) به ارتقای شهروندی اختصاص دارد. در این فصل نویسنده راه‌های ارتقای شهروندی را به راه‌های نرم‌افزاری و سخت‌افزاری تقسیم می‌کند (همان: ۳۰۸). نویسنده مهم‌ترین راه نرم‌افزاری ارتقای شهروندی را آموزش شهروندی می‌داند و معتقد است که محتوای آموزش شهروندی می‌بایست شامل مواردی همانند اخلاق و شهادت مدنی، عشق و علاقه به کشور، فضیلت مدنی، روحیه قانون‌گرایی، احترام به دیگران، و ... باشد (همان: ۳۱۴). از منظر نویسنده، راه سخت‌افزاری ارتقای شهروندی نیز شامل تقویت زیرساخت‌های اجتماعی (از جمله حس امنیت، سلامت)، اقتصادی (از جمله تأمین فرصت کار)، و سیاسی (از جمله نهادینه‌سازی احزاب) جامعه می‌شود (همان: ۳۲۱).

۳. تحلیل خاستگاه اثر

خاستگاه شهروندی را، همانند بسیاری از مفاهیم و پدیده‌های سیاسی، می‌توان در یونان باستان جست‌وجو کرد. از آن‌جاکه در یونان باستان زندگی عمومی بر زندگی خصوصی برتری داشت، نخستین ایده‌های شهروندی شکل جمع‌گرایانه به خود گرفت و کسی شهروند

کسی محسوب می‌شد که در امور جامعه مشارکت مدنی داشت (ارسطو ۱۳۸۱: ۱۳۳). از این رو می‌توان نخستین الگوی شهروندی را شهروندی جمهوری‌خواهی مدنی نامید. از لحاظ لغوی، شهروندی جمهوری‌خواهی مدنی از ترکیب دو واژه یونانی جمهوری (republic) و مدنی (civic) ساخته شده است. جمهوری به معنای نظام قانونی است که با تقسیم قدرت مانع تشکیل حکومت خودسرانه می‌شود و مدنی به معنای مشارکت شهروندان در امور عمومی است (Heater 1999: 44). پس شهروندی جمهوری‌گرای مدنی بر حفظ جامعه از طریق خدمات مدنی و نظامی، مشارکت مدنی، هم‌بستگی اجتماعی میان شهروندان، و گسترش و تعمیق فضایل مدنی میان آنان تأکید دارد (Oldfield 1990: 135). این الگو تا عصر مدرن یگانه الگوی شهروندی تلقی می‌شد. از قرن هجدهم میلادی الگوی دیگری با عنوان لیبرال شکل گرفت که بر استقلال و آزادی فرد مبتنی بود (فالکس ۱۳۸۱: ۳۶). در شهروندی لیبرال همه افراد برابر فرض می‌شوند، حقوق و منافع فردی بر حقوق و منافع جمع برتری دارد، فرد تعهداتی محدود و مشخص در قبال جامعه دارد، و نهایتاً دولت فاقد حق مداخله در زندگی خصوصی شهروندان است (Heater 1999: 7). کتاب *مفهوم شهروندی* بر اساس سنت شهروندی لیبرال به نگارش درآمده است و می‌کوشد برتری آن بر سنت شهروندی جمع‌گرایانه را نشان دهد. این کتاب تا حدود زیادی مفاهیم، عناصر، اصول، زیرساخت‌ها، و الگوهای شهروندی را در قالب مبحث نظری و فلسفی پوشش می‌دهد. به نظر می‌رسد این کتاب برای آشنایی نه تنها دانشجویان علوم سیاسی و علوم اجتماعی، بلکه علاقه‌مندان حوزه شهروندی می‌تواند مفید باشد.

۴. ارزیابی شکلی اثر

کتاب *مفهوم شهروندی* به قلم محمدرضا ایران‌منش را نشر نگاه معاصر در سال ۱۳۹۴ به شمارگان ۱۱۰۰ و در قطع وزیری و به صورت شومیز به چاپ رسانیده است. تعداد صفحات این کتاب ۳۳۲ صفحه است. طرح جلد کتاب حاوی تصویر مردی با لباس سنتی ایرانی و تاجی بر سر است که بر الاغی سوار است. در زیر پای الاغ علامتی قرمز رنگ به چشم می‌خورد. مرد به تصویر شهری نظر دارد که مشخصه اصلی آن بناهای بلند مدرن است. این تصویر قابلیت تفسیر بسیار دارد. شاید این تصویر نمایش‌گر گذار جامعه از فرهنگ سنتی رعیت‌محور به فرهنگ مدنی شهروندمحور باشد.

۱.۴ امتیازات شکلی

کتاب نظم شکلی و منطقی دارد. برای مثال نه تنها فصول، بلکه مباحث داخل فصول نیز با شماره‌گذاری از هم متمایز شده‌اند و همین امر نظم شکلی به اثر بخشیده است، درعین حال بیش‌تر فصول ارتباط منطقی با یک‌دیگر دارند. بدین معنا که فصل‌های دوم و سوم به عناصر شهروندی و فصل چهارم به اصول شهروندی اختصاص دارد. هم‌چنین، از لحاظ کمیت بیش‌تر فصول متناسب‌اند؛ برای مثال فصل چهارم ۷۰ صفحه و فصل پنجم ۶۵ صفحه است. هم‌چنین از لحاظ ویرایشی و نگارشی متن کتاب بسیار روان است و اغلاط تایپی در آن اندک است.

۲.۴ کاستی‌های شکلی

معمولاً پشت جلد کتاب‌ها معیار مناسبی برای فهم محتوای آن‌هاست. کتاب مفهوم شهروندی فاقد گزیده از متن در پشت جلد است. درعین حال معادل لاتین اصطلاحات در متن یا پانوشت به‌ندرت ذکر شده است و صرفاً در برخی صفحات از جمله صفحات ۲۷ و ۲۸ درباره معادل‌های واژه شهروند و صفحات ۲۵۸، ۲۶۰، و ۲۶۲ درباره شهروندی در جمهوری روم می‌توان معادل‌های لاتین را در متن یا پانوشت مشاهده کرد. کتاب فاقد یادداشت یا پانوشت (به‌منظور توضیح مباحث) است، درعین حال کتاب فاقد نمایه است و همین امر جست‌وجو در متن را دشوار می‌سازد. هم‌چنین فصول کتاب فاقد جمع‌بندی‌اند. علاوه‌براین کتاب فاقد نتیجه‌گیری پایانی است. شاید بهتر بود فصل‌های دوم (حقوق و مسئولیت‌های شهروندی) و سوم (مشارکت و شهروندی) یکی می‌شدند، زیرا هر فصل می‌بایست دارای منطق محتوایی باشد. بدین معنا که مباحث از یک جنس محتوایی را می‌بایست در یک فصل جمع کرد، درحالی‌که فصل‌های دوم و سوم به عناصر شهروندی اختصاص دارد، بنابراین بهتر بود در یک فصل کنار هم (با عنوان عناصر شهروندی) قرار می‌گرفتند و در دو بخش از هم متمایز می‌شدند؛ بخش حقوق و مسئولیت‌های شهروندی و بخش مشارکت در شهروندی.

درعین حال برخی از عناوین متناظر نیستند. برای مثال بهتر بود که عنوان فصل سوم به‌جای مشارکت و شهروندی به مشارکت شهروندی تغییر می‌یافت؛ البته نویسنده در فصل چهارم با عنوان اصول شهروندی بدین منطق پای‌بند بوده است و آن را به سه بخش: برابری، آزادی، و فردیت تقسیم کرده است.

یکی دیگر از مشکلات شکلی کتاب این است که فصل پنجم (زمینه‌های ساختاری شهروندی) بدون مقدمه آغاز شده است. ضروری بود نویسنده در ابتدای این فصل منظور خود از زمینه‌های ساختاری شهروندی را روشن می‌کرد و بیان می‌کرد که این زمینه‌ها را براساس کدامین معیار استخراج کرده است.

هم‌چنین، به نظر می‌رسد از نظر شکلی فصل ششم (الگوهای شهروندی) در جایگاه درست خود قرار نگرفته است. چه این که منطقی‌تر این است که پس از بحث درباره مفهوم شهروندی (فصل اول)، الگوهای شهروندی در دو بخش الگوهای تاریخی و نظری ارائه می‌شد. بدین معنا خواننده پس از آشناسدن با نمونه‌های تاریخی و نظری شهروندی عناصر، اصول، و زمینه‌های ساختاری شهروندی را در این الگوها جست‌وجو می‌کرد؛ درعین حال بهتر بود فصل الگوهای شهروندی خود به دو بخش الگوهای تاریخی و الگوهای نظری تقسیم می‌شد. هرچند نویسنده بدین تقسیم اذعان دارد (همان: ۲۴۴). در عنوان فصل این تمایز لحاظ نشده است. ضمن این که نویسنده شهروندی اروپایی (منطقه‌ای یا قاره‌ای) را در زیر الگوهای نظری شهروندی قرار می‌دهد که هنوز تحقق نیافته‌اند (همان: ۲۹۶)، درحالی که این الگو در واقع تحقق یافته است.

هم‌چنین، به نظر می‌رسد برخی از مباحث در متن کتاب چندان ضرورت نداشته باشد. برای مثال در فصل پنجم (زمینه‌های ساختاری شهروندی) مباحثی هم‌چون جامعه مدنی در تقابل با جامعه توده‌ای (همان: ۱۸۴) یا جامعه توده‌ای و توتالیتریسم (همان: ۱۸۶) طرح شده است که ارتباط آن‌ها با بحث اصلی، یعنی شهروندی و جامعه مدنی، چندان مشخص نیست.

۵. ارزیابی محتوایی اثر

همان‌گونه که نویسنده در مقدمه کتاب (همان: ۲۴) مدعی است این کتاب حجم گسترده‌ای از مباحث مفهومی درباره شهروندی را پوشش داده است و بدین معنا بخشی از خلأ نظری درباره شهروندی به زبان فارسی را پر کرده است. از این رو کتاب می‌تواند برای آشنایی مقدماتی مخاطب فارسی‌زبان با ادبیات شهروندی بسیار مفید باشد. از این لحاظ می‌توان گفت عنوان کتاب با محتوای آن سنخیت بسیار دارد.

۱.۵ امتیازات محتوایی

به‌غیر از ادبیات نظری گسترده درباره شهروندی، این کتاب نه تنها مبانی نظری شهروندی لیبرال، بلکه الگوهای متفاوت شهروندی را بررسی کرده است. در کل هم گستره و هم عمق نظری مطالب خواننده را با کلیت مؤلفه‌های شهروندی و استدلال‌های پشتیبان آن‌ها آشنا می‌سازد.

۲.۵ کاستی‌ها

مهم‌ترین کاستی‌های محتوایی کتاب مفهوم شهروندی را چنین می‌توان برشمرد:

- یکی از مهم‌ترین نقصان‌های فنی این اثر ارائه برخی مطالب بدون ذکر منبع است. برای مثال در صفحه ۴۴ چندین تعریف از واژه حق یا در صفحات ۴۶ تا ۴۸ هشت طریقه اعمال حقوق شهروندی بدون ذکر منبع بیان شده است یا در صفحه ۴۷ بدون ارجاع به هیچ منبع یا متفکری درباره حقوق گروهی سخن گفته شده است، یا مطالب صفحات ۷۲ تا ۷۷ درباره حقوق و مسئولیت‌های شهروندی و مطالب صفحات ۲۷۶ تا ۲۷۸ درباره ناسیونالیسم فاقد منبع‌اند. در عین حال کتاب به هیچ منبع دست‌اول لاتین (و به‌صورت خاص انگلیسی) ارجاع نمی‌دهد. این مسئله به‌اعتبار اثر به‌شدت لطمه می‌زند، زیرا اساساً مفهوم شهروندی در تاریخ اندیشه مغرب‌زمین پرورش یافته است. هم‌چنین بهتر بود در هر فصل چند اثر معتبر خارجی برای مطالعه بیشتر معرفی می‌شد؛
- استفاده از منابع دست‌چندم نیز در این اثر فراوان است. برای مثال در فصل دوم در ذیل بخش انواع حقوق شهروندی (همان: ۵۸-۵۹)، از تقسیم‌بندی سه‌گانه تی. اچ. مارشال استفاده شده است، اما به‌جای ارجاع به کتاب شهروندی و طبقه اجتماعی مارشال (۱۹۹۲)، به کتاب جامعه‌شناسی سیاسی کیت کنش و کتاب مهاجرت و شهروندی کاستلز و دیویدسون ارجاع داده شده است؛
- برخی ابهامات مفهومی و محتوایی در متن مشاهده می‌شود. برای مثال نویسنده بدون ذکر نامی از ویل کیملیکا از تقسیم‌بندی وی درباره حقوق فرهنگی (عام و خاص) بهره می‌برد (همان: ۶۶-۶۷). در عین حال از ذکر استدلال‌های وی و سایر طرف‌داران حقوق فرهنگی طفره رفته است؛

- معیار برخی از تمایز‌گذاری‌های نویسنده چندان روشن نیست. برای مثال نویسنده به ما نمی‌گوید معیار تفاوت عناصر و اصول شهروندی در چیست. به نظر می‌رسد می‌بایست نخست تفاوت عناصر و اصول شهروندی مشخص می‌شد و سپس محتوای آن‌ها ارائه می‌شد. هم‌چنین برخی تمایز‌گذاری‌های نویسنده می‌تواند نتایج مخدوش دربر داشته باشد. برای مثال تعریف «فرد» به‌مثابه مفهومی مدرن و تمایز آن از «شخص» به‌مثابه مفهومی پیشامدرن (همان: ۱۵۶) می‌تواند مشکل‌ساز باشد. چه این‌که برخی از نظریه‌پردازان متأخر همانند مایکل سندل شخص را به‌مثابه کنش‌گری در بستر تاریخ در نظر می‌گیرد که درعین‌تعیین، از آزادی عمل نیز برخوردار است (Sandel 1982: 179). هم‌چنین تمایز‌گذاری نویسنده میان عرصه عمومی و عرصه خصوصی نیز جای تأمل دارد. بدین معنا که نویسنده عرصه عمومی را عرصه دولت و عرصه خصوصی را عرصه جامعه می‌داند (همان: ۱۶۶)، درحالی‌که براساس یکی از رایج‌ترین تعریف‌ها عرصه عمومی نه ضرورتاً عرصه دولت، بلکه عرصه مفاهمه و کنش گفت‌وگویی است (هابرماس ۱۹۸۹: ۱۸) و جامعه مدنی نیز حد فاصلی میان دولت و عرصه خصوصی است (Hegel 2003: 154).
- یکی از غفلت‌های اصلی نویسنده این است که در بحث از عناصر شهروندی اساساً نخستین عنصر شهروندی، یعنی عضویت در اجتماع سیاسی، را فراموش کرده است. چه این‌که نویسنده در فصل‌های دوم و سوم سه عنصر شهروندی یعنی حقوق، مسئولیت‌ها، و مشارکت را بررسی کرده است، اما بدون ذکر هیچ توضیحی عنصر اولیه شهروندی یعنی عضویت در اجتماع سیاسی را نادیده انگاشته است. این امر به‌سان آن می‌ماند که در ساخت صدلی، یکی از پایه‌های آن را فراموش کنیم. شاید دلیل این غفلت را بتوان در نگرش لیبرال نویسنده جست‌وجو کرد، زیرا در شهروندی لیبرال مسئله عضویت به‌مثابه پدیده‌ای داوطلبانه و اختیاری فرض می‌شود و آنچه بر عضویت برتری دارد حقوق است که مهم‌ترین مؤلفه شهروندی لیبرال محسوب می‌شود (9: Delanty 2000)؛ البته در شهروندی متأخر لیبرال درکنار حقوق بر مسئولیت‌ها (وظایف و تعهدات) و مشارکت نیز تأکید می‌شود (23: Delanty 2000). درحالی‌که در شهروندی جمهوری‌گرایی مدنی و خلف متأخر آن یعنی شهروندی جماعت‌گرا، عضویت درکنار مسئولیت‌ها و مشارکت مهم‌ترین مؤلفه‌های شهروندی محسوب می‌شوند (هیوود ۱۳۸۷: ۱۱۳؛ 9: Obyrne 2003). به‌تعبیر دقیق‌تر، در شهروندی لیبرال عضویت پدیده‌ای پسینی

فرض می‌شود که در آن فرد با اختیار و اراده خویش به یک جامعه سیاسی می‌پیوندد، درحالی که عضویت در شهروندی جمهوری‌گرایی مدنی و جماعت‌گرا پدیده‌ای پیشینی است که در آن اشخاص از پیش و بدون اختیار و اراده به یک جامعه متعلق‌اند. بدین معنا عضویت در شهروندی جماعت‌گرا، مقدم بر حقوق، مسئولیت‌ها (وظایف و تعهدات)، و مشارکت است و افراد به‌واسطه تعلق پیشینی به یک جامعه هویت می‌یابند و یکی از مهم‌ترین کارکردهای اصلی این شهروندی حراست از هویت جمعی است. درحالی‌که مهم‌ترین کارویژه شهروندی لیبرال پاس‌داری از حقوق فرد است (Heater 1999: 4).

- برخی از مباحث کتاب نیازمند استدلال‌های عمیق فلسفی یا تاریخی است، اما نویسندگان آن‌ها را بدیهی فرض کرده است. برای مثال نویسنده به ما نمی‌گوید براساس کدامین استدلال فلسفی یا تاریخی می‌بایست برابری، آزادی، و فردیت را اصول شهروندی لحاظ کنیم (ایران‌منش ۱۳۹۴: ۱۱۱). به‌نظر می‌رسد نویسنده اصول شهروندی لیبرال را به‌منزله اصول عام شهروندی در نظر گرفته است. برای مثال از منظر یک متفکر چندفرهنگ‌گرا همانند ویل کیملیکا گروه یا اجتماع هم می‌تواند جزء اصول شهروندی محسوب شود؛ بدین معنا همان‌سان‌که به فرد حقوقی تعلق می‌گیرد به گروه هم حقوقی اعطا می‌شود (Kymlicka 1995: 34-48). هم‌چنین در فصل پنجم جامعه مدنی، دموکراسی، حکومت قانون، و فرهنگ سیاسی به‌منزله زمینه‌های ساختاری شهروندی معرفی می‌شوند (ایران‌منش ۱۳۹۴: ۱۷۵-۲۴۲)، اما هیچ توضیحی داده نمی‌شود براساس چه معیاری می‌بایست آن‌ها را جزء زمینه‌های ساختاری شهروندی محسوب کرد. به‌نظر می‌رسد نویسنده به‌صورت گزینشی این عوامل را از درون تاریخ مغرب‌زمین استخراج کرده است. باوجوداین، مشخص نیست آیا می‌توان به‌غیرازاین عوامل، عواملی دیگری (برای مثال عقلانی‌سازی) را هم به‌منزله یکی از زمینه‌های ساختاری شهروندی لحاظ کرد یا خیر؟ درعین حال از لحاظ نظری (تئوریک) مشخص نیست دقیقاً چه رابطه‌ای میان این زمینه‌ها و شهروندی وجود دارد. آیا زمینه‌های معرفی شده خود حاصل شهروندی نیستند؟ به‌تعبیردیگر، آیا رابطه آن‌ها رابطه زیربنا و روبناست یا این‌که میان آن‌ها گونه‌ای تعامل برقرار است؟ برای مثال آیا نمی‌توان گفت شهروندی رابطه افراد و گروه‌ها را با هم و با جامعه سیاسی (دولت) قانون‌مند می‌سازد و درعین حال هم به شکل‌گیری حاکمیت قانون در جامعه کمک می‌کند؟

- به نظر می‌رسد برخی اشتباهات نظری نیز در متن روی داده است. برای مثال مشخص نیست به کدامین ادله می‌بایست جان راولز را در زمره جماعت‌گرایان محسوب کرد (همان: ۲۸۵). هر سه اثر اصلی راولز نظریه عدالت (۱۹۷۱)، لیبرالیسم سیاسی (۱۹۹۳)، و قانون ملل (۱۹۹۹)^۱ مبتنی بر مفروضات لیبرالیسمی‌اند و پرسش اصلی در آن‌ها این است که چگونه می‌توان جامعه‌ای طراحی کرد که در آن شهروندان آزاد و برابر باشند. بدین معنا راولز می‌کوشد برخی از انتقادات وارد بر شهروندی لیبرال از جمله بی‌توجهی به عدالت اجتماعی را در نظریه خود بگنجانند (توانا ۱۳۸۹: ۹۹-۱۲۶). هم‌چنین، به نظر می‌رسد نویسنده الگوی شهروندی جمهوری‌گرای مدنی را با شهروندی جماعت‌گرایانه خلط کرده است. هر چند که شهروندی جماعت‌گرایانه با شهروندی جمهوری‌گرای مدنی ریشه مشترک دارد (Heater 1999: 44). شهروندی جماعت‌گرا پدیده‌ای متأخر است و در نتیجه فضای چندفرهنگی در عصر جهانی شدن ظهور کرده است. در عین حال نویسنده به جای پرداختن به شاخص‌ها و مؤلفه‌های شهروندی جماعت‌گرا، صرفاً به ذکر نام متفکران جماعت‌گرایی هم‌چون السدیر مکایتایر، مایکل سندل، چارلز تیلور، و مایکل والزر بسنده کرده است و به اشتباه اندیشه‌های متفکران شهروندی جمهوری‌گرای مدنی هم‌چون ماکیاولی، روسو، و هگل را به‌جای نمایندگان شهروندی جماعت‌گرایی معرفی کرده است (ایران‌منش ۱۳۹۴: ۱۲۸۶-۱۲۹۱). هم‌چنین در جدول صفحه ۲۹۲ می‌توان در این زمینه اشتباهات محتوایی اساسی را مشاهده کرد. برای مثال الگوی شهروندی جماعت‌گرایانه با ویژه «نفی هویت‌های دیگر» معرفی می‌شود، در حالی که بنیان شهروندی جماعت‌گرا بر پذیرش تفاوت‌های فرهنگی و هویتی است (حسینی بهشتی ۱۳۸۰: ۱۵۴)؛
- به نظر می‌رسد نویسنده میان مدرنیسم و لیبرالیسم هم‌سانی برقرار کرده است^۲ (ایران‌منش ۱۳۹۴: ۱۱۱). در حالی که لیبرالیسم صرفاً یکی از ایدئولوژی‌های عصر مدرنیسم است (هیوود ۱۳۸۷). به نظر می‌رسد بر همین اساس نویسنده به اشتباه شهروندی جماعت‌گرایانه را نگویم ضد مدرن لاقبل غیرمدرن فرض می‌کند (همان: ۲۸۴). در حالی که این شهروندی پدیده‌ای متعلق به مدرنیته متأخر است و ضمن نقد نگرش اتمیزه شهروندی لیبرال، می‌کوشد بر مبنای نگرش جامعه‌شناسانه (به معنای اعم) نشان دهد که عضویت شهروندان در جامعه پیشینی است و بخش مهمی از هویت افراد به واسطه حضور در جامعه شکل می‌گیرد (همپتن ۱۳۸۵: ۳۱۸)،

بدین معنا بخش مهمی از هویت‌ها به‌سان پوست انسان‌اند و نمی‌توان داوطلبانه آن‌ها را کنار نهاد. از همین روست که جماعت‌گرایان نه‌تنها جامعه را مقدم بر فرد، بلکه خیرهای اجتماعی را هم بر حقوق فردی مقدم می‌دانند (جمعی از مترجمین ۱۳۸۵: ۱۵). درعین حال شهروندی جماعت‌گرا نگرش عام (جهان‌شمول) حاکم بر شهروندی لیبرال را، به‌دلیل این‌که هویت‌های دیگر را به‌حاشیه می‌راند یا این‌که در درون خود هضم می‌کند، نقد می‌کنند. درمقابل شهروندی جماعت‌گرا با طرح شناسایی فرهنگ‌های دیگر می‌کوشد از هویت‌های دیگر حمایت کند (تیلور و دیگران ۱۳۹۲: ۳۵)؛

- کتاب بر مبنای مفروضات لیبرالیستی به نگارش درآمده است. از این رو به‌شدت نسبت به رقیب متأخر لیبرالیسم، یعنی جماعت‌گرایی، بدبین است و بر این باور است که شهروندی جامعیت‌گرایانه سرانجامی جز توتالیتریسم و سرکوب نخواهد داشت (ایران‌منش ۱۳۹۴: ۱۶۶، ۱۶۸-۱۷۰). درعین حال تعریف نویسنده از جماعت‌گرایی دقیق نیست. نویسنده در صفحه ۱۶۶ می‌نویسد: «در این شهروندی نوعی رابطه ارباب و رعیتی یا حداکثر دولت و تبعه وجود دارد که براساس آن حاکم، و در این‌جا دولت، نوعی مالکیت نسبت به اتباع، و در این‌جا شهروندان، دارد». درمقابل، وی لیبرالیسم را مبتنی بر «عضویت داوطلبانه» و کنش «خودمختارانه» می‌داند که در آن افراد «با میل و رضایت و تصمیم آزادانه خود به عضویت جامعه سیاسی درمی‌آیند و شهروند می‌شوند» (همان: ۱۶۶). به‌نظر می‌رسد نویسنده در فضایی کاملاً انتزاعی، مبتنی بر مفروض واقعی بودن قرارداد اجتماعی، به ترسیم شهروندی لیبرال می‌پردازد. درحالی‌که می‌توان گفت شهروندی در نظام‌های لیبرال ضرورتاً داوطلبانه و خودمختارانه نیست (حسینی بهشتی ۱۳۸۰: ۵۱). درعین حال به‌نظر می‌رسد نویسنده جماعت‌گرایی را با ایدئولوژی‌های توتالیتریسمی (همانند مارکسیسم - لنینیسم یا نازیسم) اشتباه گرفته است. آنچه این‌ظن را تقویت می‌کند این است که نویسنده در جدول صفحه ۲۹۲ در توصیف شهروندی جماعت‌گرایانه بیش‌تر ویژگی‌های نظام‌های ایدئولوژیک کمونیستی و فاشیستی (همانند دولت گسترده، عدم تمایز دولت از جامعه مدنی، اقتصاد سوسیالیستی، و ...) را برمی‌شمرد. این مشکل آن‌جا حاد می‌شود که نویسنده نه‌تنها شاخص‌های نظری جماعت‌گرایی را برنمی‌شمارد، بلکه صرفاً به ذکر نام متفکران جماعت‌گرایی، بدون هیچ ارجاعی به اندیشه‌ها یا منابع آنان، پرداخته است (همان: ۱۶۸-۱۷۰). درحالی‌که در سنت فکری

جماعت‌گرایی شهروندی اساساً بر مبنای تعلق به جامعهٔ سیاسی و مشارکت فعالانهٔ اشخاص در ادارهٔ جامعه شکل می‌گیرد (Obyrne 2003: 32-33) تا از هویت‌های قومی، جنسی، زبانی، فرهنگی، و ...، که عموماً از جانب اکثریت یا گروه مسلط طرد و سرکوب شده‌اند، حمایت کند (Young 2003: 102). در عین حال جماعت‌گرایی می‌کوشد نشان دهد امکان انتزاع فرد از جامعه وجود ندارد و به یک معنا فرد نه تنها هویت، بلکه بخش مهمی از ایده‌ها و آمالش را از جامعه می‌گیرد (Taylor 1989: 29)؛

- برخی از مباحث به توضیحات دقیق نیازمند است و به نظر می‌رسد به اصل مطلب کم‌تر پرداخته شده است. به تعبیر دیگر، حاشیه‌روی و نپرداختن به موضوع اصلی در برخی از قسمت‌های کتاب به چشم می‌خورد. برای مثال در فصل سوم (مشارکت و شهروندی) بر مبحث مشارکت به صورت گسترده تمرکز شده است، اما کم‌تر به مبحث مشارکت در شهروندی پرداخته شده است (ایران منش ۱۳۹۴: ۸۷-۱۰۹). هم‌چنین در بخش الگوی شهروندی جهانی (همان: ۲۹۳-۲۹۶)، نویسنده به جای پرداختن به مبحث شهروندی جهانی بیش‌تر به شرح پدیدهٔ جهانی شدن مبادرت کرده است. از همین رو اطلاعات اندکی دربارهٔ امکان شهروندی جهانی و مختصات آن ارائه کرده است. علاوه بر این در بخش الگوی شهروندی ارتباطی چندلایه نه تنها مختصات چنین الگویی چندان مشخص نشده است،^۳ بلکه ارتباط آن با الگوی شهروندی جهانی، منطقه‌ای، ملی، و محلی نیز به صورت دقیق تبیین نشده است (همان: ۳۰۲)؛

- برخی از عناوین بهتر است تغییر یابد. برای مثال، به جای عنوان الگوی شهروندی اروپایی شاید عنوان الگوی شهروندی منطقه‌ای یا قاره‌ای مناسب‌تر باشد، زیرا شهروندی اروپایی نمونه‌ای از شهروندی منطقه‌ای یا قاره‌ای محسوب می‌شود (همان: ۲۹۶)؛

- هم‌چنین یکی از خلأهای اساسی در فصل الگوهای شهروندی این است که نویسنده از متأخرترین الگوهای شهروندی هم‌چون شهروندی چندفرهنگ‌گرایی، شهروندی فمینیستی، شهروندی پسااستعماری، و شهروندی زیست‌محیطی یاد نمی‌کند؛

- در برخی مباحث میان مبانی شهروندی لیبرال و راه‌کارهایی که ارائه می‌شود تناقض وجود دارد. برای مثال نویسنده برای حل معضل شهروندی منفعلانه در الگوی

شهروندی لیبرال راه‌حل‌هایی همانند رأی‌دادن اجباری و خدمت به جامعه را طرح می‌کند (همان: ۳۲۲) که با شعارهای لیبرالیسم از جمله آزادی ناسازگار است. به تعبیر دیگر، اگر افراد را به مشارکت در اداره امور جامعه مجبور کنند، پس تکلیف مهم‌ترین رکن لیبرالیسم، یعنی آزادی فرد، چه خواهد شد؟

- هم‌چنین کتاب فاقد فصل نتیجه‌گیری است و به جای آن نویسنده در فصل پایانی (ارتقای شهروندی) عموماً به بازگویی مطالبی می‌پردازد که پیش‌ازاین در فصلی با همین عنوان از کتاب *شهروندی کیت فالكس* (۱۳۸۱: ۱۳۹-۱۷۰) می‌توان آن‌ها را یافت؛

- در عین حال کتاب کم‌تر از مثال‌های عینی بهره برده است. به نظر می‌رسد مثال‌های عینی و شواهد تاریخی می‌توانست خواننده را در فهم دقیق‌تر مباحث نظری یاری رساند.

در کل کتاب شهروندی لیبرال را مناسب‌ترین الگو برای عصر مدرن می‌داند؛ مهم‌ترین ادله کتاب را می‌توان در فصل چهارم (اصول شهروندی) مشاهده کرد: مهم‌ترین مشخصه عصر مدرن تبدیل انسان از «شخص» به «فرد» است و فردیت مهم‌ترین گام در شهروندی مدرن است (ایران‌منش ۱۳۹۴: ۱۶۵)، چه این‌که بدون فردیت انسان ناگزیر می‌بایست از جمع تبعیت کند و چنین نگرشی راه را برای سرکوب باز می‌کند (همان: ۱۶۶). به نظر می‌رسد بدون فردیت دیگر اصول شهروندی لیبرال، یعنی برابری و آزادی، هم عقیم می‌مانند. چه این‌که برابری لیبرالی به‌ویژه برابری حقوقی (برابری در مقابل قانون) بدین معناست که با افراد فارغ از هویت‌های گروهی پیشینی هم‌چون نژاد، جنسیت، دین، زبان، و ... به صورت برابر رفتار می‌شود (همان: ۱۳۲). آزادی در شهروندی لیبرال نیز در درجه اول به معنای مداخله نکردن در زندگی فرد است و متعاقباً آزادی به معنای خودسروری و رفع سلطه از فرد نیز در این نوع شهروندی مورد توجه است. در این میان دو مسئله هم‌چنان لاینحل باقی می‌ماند: نخست این‌که، آیا هرگونه شهروندی گروهی به توتالیتریسم و سرکوب ختم می‌شود؟ دوم آن‌که، راه‌حل شهروندی لیبرال برای برخی از معضلات آمیخته با آن چه می‌شود؟ درباره مسئله نخست می‌توان گفت برخی از نظریه پردازان لیبرال هم‌چون ویل کیملیکا حقوق گروهی (حق خود، حکومت‌گری، حق تعدد قومی، و حق نمایندگی خاص) را در کنار حق فردی جای می‌دهند و استدلال می‌کنند که بدون حقوق گروهی نه تنها عدالت برقرار نمی‌شود، بلکه حقوق فردی نیز ابر می‌ماند (Kymlicka 1995: 34-48).

درباره مسئله دوم نیز باید گفت، هنوز راه‌حلی ابداع‌کننده برای برخی معضلات اصلی شهروندی لیبرال هم‌چون نگرش قوم‌محورانه، مردسالارانه، سرمایه‌دارانه، و سکولارمآبانه ارائه نشده است. چه این‌که برای مثال شهروندی لیبرال، با پذیرش تمایز عرصه عمومی و خصوصی، نه‌تنها به سرکوب زنان در عرصه خصوصی توجه نمی‌کند، بلکه از ساختار مردسالارانه عرصه عمومی نیز غفلت می‌کند که در آن زنان می‌بایست از هویت زنانه تهی گردند تا با مردان در موقعیت برابر رسمی (صرفاً قانونی) قرار گیرند (باومستر ۱۳۸۸: ۸۸-۸۹). همین مسئله درباره نادیده‌انگاشتن هویت گروه‌های قومی، مذهبی، جنسی، طبقاتی، و ... هم وجود دارد. به‌تعبیردیگر، هنوز شهروندی لیبرال راه‌حلی برای مسئله تفاوت و تکثر فرهنگی نیافته است، به‌گونه‌ای که هویت‌های متفاوت بتوانند در عرصه عمومی هم به‌صورت کامل به‌رسمیت شناخته شوند و هم امکان مشارکت برابر براساس تفاوت‌های خود در ساخت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، و اقتصادی را بیابند (فستن اشتاین ۱۳۸۷: ۱۱۷-۱۵۰). درحالی‌که شهروندی لیبرال در نگاه اولیه با طرح ایده آزادی، برابری، و بی‌طرفی دولت تفاوت‌ها را به‌رسمیت می‌شناسد، اما بانادیده‌گرفتن ساخت واقعی قدرت، که بر مبنای خصوصیات مردان سفیدپوست مسیحی طبقه بورژوا شکل یافته است، امکان مشارکت سایر هویت‌ها را در چنین ساختی نادیده می‌انگارد (باومستر ۱۳۸۸: ۹۳). هم‌چنین شهروندی لیبرال، به‌دلیل تأکید بر آزادی منفی، به استفاده عملی گروه‌های فرهنگی و اجتماعی متفاوت از آزادی کم‌تر اعتنا می‌کند. به‌تعبیر ساده‌تر، شهروندی لیبرال در بهترین حالت برابری صوری (قانونی) را برای شهروندان به‌ارمغان می‌آورد (موانع قانونی آزادی را رفع می‌کند)، اما کم‌تر به توانمندی آنان برای استفاده واقعی از این آزادی توجه می‌کند (هیوود ۱۳۸۳: ۳۸۸). به‌نظر می‌رسد طرح ایده‌هایی هم‌چون تبعیض مثبت به نفع گروه‌های فرهنگی و اجتماعی خاص (همانند استشارشدگان، تضعیف‌شدگان، به‌حاشیه رانده‌شدگان، سرکوب‌شدگان، و ...) می‌تواند گامی عملی برای استفاده همه گروه‌ها از آزادی باشد (Young 1990: 48-63). هم‌چنین، سیاست‌های چندفرهنگی که بر مشارکت همه گروه‌های فرهنگی در ساخت قدرت تأکید دارد می‌تواند نه‌تنها امکان مشارکت فعالانه تمامی شهروندان (به‌ویژه گروه‌های فرهنگی متفاوت) در جامعه سیاسی را بیش‌تر کند (Parekh 2000: 209-230)، بلکه پاسخی به مسئله شهروندی منفعلانه لیبرال نیز است. همان‌گونه‌که نظریه‌پردازان چندفرهنگ‌گرا تأکید می‌کنند، شهروندی لیبرال نه‌تنها می‌بایست سیاست‌های مبتنی بر رفع تبعیض، بلکه سیاست‌های شمول‌گرایانه را

دنبال کند و این امر مستلزم بازنگری در اصول شهروندی لیبرال (آزادی، برابری، و فردیت) است (Seglow 2003: 89-92).

۶. نتیجه‌گیری

نگارش این کتاب چه فایده‌ای برای جامعه علمی ما (ایران) دربر دارد؟ طبعاً آشنایی با ادبیات شهروندی در تاریخ اندیشه غرب ما را با ابعاد دیگری از رابطه افراد و گروه‌ها با جامعه سیاسی آشنا می‌سازد و می‌تواند نه تنها ما را به درک جدیدی از مسائل سیاسی و اجتماعی رهنمون سازد، بلکه راه‌حل‌های متفاوت پیش روی ما گذارد، اما مسئله اصلی این است که چگونه می‌توان از شهروندی، به مثابه هم مفهوم و هم یک پدیده اجتماعی، در تاریخ غرب، برای نهادهای شهروندی در جامعه ایران، با ساخت فرهنگی متفاوت، استفاده کرد. در این میان شاید بتوان سه دستورالعمل را متمایز ساخت: نخست این که، داعیه جهان‌شمولی لیبرالیسم را بپذیریم و در یک فرایند طولانی مدت شهروندی لیبرال را در درون جامعه سیاسی ایران نهادهای شهروندی کنیم. این امر مستلزم نادیده‌انگاشتن مبانی فرهنگی متفاوت میان جامعه ایران و جوامع غربی لیبرال است. بنابراین، نه تنها احتمالاً مقاومت نیروهای سنتی جامعه ایرانی را برمی‌انگیزد، بلکه به ازجاکندگی فرهنگی و هویتی و در نتیجه از خودبیگانگی طیف‌های وسیعی از افراد و گروه‌های سنتی‌تر منجر می‌شود، زیرا سنت نه لباس، بلکه پوست فرهنگی یک جامعه است و نمی‌توان به راحتی آن را تغییر داد. دوم آن که، به صورت گزینشی اصولی از شهروندی لیبرال را انتخاب کنیم که متناسب با ساخت فرهنگی جامعه ایران تشخیص می‌دهیم. به نظر می‌رسد قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بر اساس چنین نگرشی تدوین شده است. به ویژه فصل سوم قانون اساسی سرشار از حقوق مدنی، اجتماعی، و سیاسی است که با شهروندی لیبرال سنخیت بسیار دارد. یکی از معضلات اصلی چنین نگرشی این است که به راحتی نمی‌توان میان مبانی و اصول شهروندی لیبرال با مبانی و اصول اسلامی سازگاری برقرار کرد و خود به کشمکش نظری و سیاسی میان طیف‌های فکری و اجتماعی متفاوت می‌انجامد. شاید بتوان گفت اجرانشدن بخشی از اصول فصل سوم قانون اساسی یا لاقلاً مسکوت‌گذاردن آن‌ها نتیجه همین کشمکش است. به نظر می‌رسد موفقیت این راه مستلزم نه تنها تغییر در فرهنگ جامعه ایرانی از جمله رواج مداراگرایی و تساهل‌ورزی (پذیرش تفاوت‌های اجتماعی و فرهنگی)، بلکه نیازمند ارائه تفسیری جدید از مبانی فرهنگی خود و پذیرش آن حداقل از سوی نهادهای قانونی است. راه سوم نیز استفاده از تجربه شهروندی لیبرال به مثابه روش است. بدین معنا

که از رویه بنیان‌گذاری شهروندی لیبرال بهره ببریم و به ساخت گونه‌ای شهروندی بومی مبادرت کنیم. این راه مستلزم مطالعه عمیق ساخت فرهنگی - اجتماعی جامعه ایران و استخراج اصول و مؤلفه‌هایی برای شهروندی ایرانی - اسلامی از یک سو و بازگذاشتن فضای گفت‌وگو، نقد و در نتیجه بازنگری در این اصول و مؤلفه‌هاست.

پی‌نوشت‌ها

۱. البته برخی قانون ملل را اثری جامعه‌گرایانه می‌دانند که در آن راولز از لیبرالیسم به‌سوی جامعه‌گرایی گام برداشته است.
۲. این نگرش راه بر مدرنیته‌ها (از جمله مدرنیته اسلامی، یا بومی، و ...) می‌بندد.
۳. برای مطالعه درباره مختصات شهروندی ارتباطی چندلایه بنگرید به Heater 1999: 115-154.

کتاب‌نامه

- ارسطو (۱۳۸۱)، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران: علمی و فرهنگی.
- ایران‌منش، محمدرضا (۱۳۹۴)، مفهوم شهروندی، تهران: نگاه معاصر.
- باومستر، آندرا (۱۳۸۸)، «فمینیسم جدید»، در: نظریه سیاسی در گذار، ویراسته نوئل اسولیوان، ترجمه حسن آبنیکی، تهران: کویر.
- توانا، محمدعلی (۱۳۸۹)، «نظریه عدالت سیاسی جان رالز»، فصل‌نامه پژوهش سیاست نظری، دوره جدید، ش ۸، تابستان و پاییز.
- تیلور، چالرز و دیگران (۱۳۹۲)، چندفرهنگ‌گرایی: بررسی سیاست‌شناسایی، ترجمه طاهر خدیو و سعید ریزوندی، تهران: رخداد نو.
- جمعی از مترجمان (۱۳۸۵)، جامعه‌گرایان و نقد لیبرالیسم، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- حسینی بهشتی، علی‌رضا (۱۳۸۰)، بنیاد نظری سیاست در جوامع چندفرهنگی، تهران: بقیعه.
- فالكس، کیت (۱۳۸۱)، شهروندی، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.
- فستن اشتاین، متیو (۱۳۸۸)، «تکثر فرهنگی و محدودیت‌های لیبرالیسم»، در: نظریه سیاسی در گذار، ویراسته نوئل اسولیوان، ترجمه حسن آبنیکی، تهران: کویر.
- همپتن، جین (۱۳۸۵)، فلسفه سیاسی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.
- هیوود، اندرو (۱۳۸۳)، مقدمه نظریه سیاسی، ترجمه عبدالرحمن عالم، تهران: قومس.
- هیوود، اندرو (۱۳۸۷)، درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی: از لیبرالیسم تا بنیادگرایی دینی، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

- Delanty, Gerard (2000), *Citizenship in a Global Age: Society, Culture, Politics*, Buckingham: Open University Press.
- Heater, Derek Benjamin (1999), *What Is Citizenship?*, Cambridge: Polity Press.
- Hegel, G. F. W. (2001), *Philosophy of Right*, trans. S.W Dyde, Kitchener: Batoche Books and Cambridge: Polity Press.
- Kymlicka, Will (1995), *Multicultural Citizenship: A Liberal Theory of Minority Right*, New York: Oxford University Press.
- Marshall, Trevor (1992), *Citizenship and Social Class*, Tom Bantomore (ed.), London: Pluto Press.
- OByrne, Darren (2003), *The Dimensions of Global Citizenship: Political Identity Beyond the Nation-State*, London: Frank Cass.
- Oldfield, Adrian (1990), *Citizenship and Community: Civic Republicanism and the Modern World*, London: Routledge.
- Parekh, Bhikhu (2000), *Rethinking Multiculturalism: Cultural Diversity and Political Theory*, Basingstoke: Macmillan.
- Ralws, John (1993), *Political Liberalism*, New York: Columbia University Press.
- Ralws, John (1999), *The Law of Peoples: With the Idea of Public Reason Revisited*, Cambridge: Harvard University Press.
- Rawls, John (1971), *A Theory of Justice*, Oxford: Oxford University Press.
- Sandel, Michael J. (1982), *Liberalism and the Limits of Justice*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Seglow, Jonathan (2003), "Theorizing Recognition", in: *Multiculturalism, Identity and Rights*, Bruce Haddock and Peter Sutch (eds.), London: Routledge.
- Taylor, Charles (1989), *Sources of The Self*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Young, Iris Marion (1990), *Justice and the Politics of Difference*, Princeton: Princeton University Press.
- Young, Iris Marion (2003), "Activist Challenges to Deliberative Democracy", in: *Debating Deliberative*, James S. Fishkin and Peter Laslett (eds.), Oxford: Blackwell.